

بقلم: آقای ابراهیم صفائی

## امیرالشعراء «سرائی»

نهضتی که بمنظور ترویج هنر و شعر و ادب زبان فارسی از آغاز سلطنت «فتحعلیشاه» تا اواخر حکومت «ناصرالدینشاه» برقرار بود پس از استقرار «مشروطه» دگرگون شد و موقوف ماند، آن هنر دوستی و ادب پروری که در نهاد رجال و بزرگان کشور بود از میان رفت و طبقه شاعر و هنرمند ملجاء و پناهگاه خود را (که همیشه از بد حادثه بدانجا پناه می برد) ازدست داد. نفوذ ادبیات و زبانهای اروپائی تحصیلات قدیمی را بیرونق کرد و سطح معلومات تحصیلکرده ها در رشته شعر و ادب «کلاسیک» فارسی تنزل نمود و در نتیجه آشنائی جوانان با افکار اروپائیان تحولی در رشته شعر و ادبیات پیش آمد که چون درست رهبری نشد نتوانست و هنوز هم نتوانسته است، در برابر «مکتب کلاسیک» رونقی بگیرد، در این تحول علوم شعر و ادب که قبلاً فرا گرفتن آن برای عموم تحصیلکرده ها ضرورت داشت متروک ماند و جای خود را بر رشته های دیگر سپرد، بدنبال این تحول رجال ناآشنای با شعر و ادب روی کار آمدند و قدرشاعران هنرمند و ادیبان پرمایه و دانشمند مجهول ماند، جامعه هم آن رشد را نداشت، و هنوز هم ندارد، که شاعران و هنرمندان خود را ترویج و تشویق کند، بهمین علتهاست که می بینیم شاعران و سخنوران بزرگ در این دوره باسختی و نکبت هرچه تمامتر روزگار گذرانیده و کسی قدر و منزلت آنان را ندانسته است، از این جمله اند مرحوم ادیب الممالک، ابغه بزرگ ادب، وحید دستگردی استاد مسلم ادب و شعر معاصر، امیرالشعراء سرائی، میرزا علی اکبر شیدا، عبرت ناظمی و ملک الادب صبوری و دانش و عارف قزوینی و شماع شیرازی هر یک از اینها تمامت عمر بخصوص اواخر زندگی را در نهایت محرومیت و سختی بسر برده اند ولی از این میان «سرائی» بیش از همه بدبختی کشیده و گمنام مانده و آثارش هم از میان رفته است. من از چند سال پیش برای احیاء نام این شاعر تیره روز بصدد تحقیق حال او برآمدم،

جزء مختصری که مرحوم شعاع شیرازی در تذکره خود نوشته و چند سطری که در سال پنجم مجله ارمغان ثبت شده و نامی که عارف در دیوان خود از او برده یاد آوری از این شاعر ندیدم. این سه نوشته هم بقدری اجمالی است که بیچوجه معرف حال و زندگی شاعر نمی باشد ناچار بدوستان و منسوبان و قدمای اهل شعر و ادب مراجعه کردم و تحقیق خود را تا آنجا که ممکن می شد از اطلاعات و محفوظات آنها تکمیل نمودم، سه سال پیش هم در روزنامه پارس تذکری در این باره نوشتم و اینک شرح حال او را بخوانندگان ارجمند مجله ارمغان تقدیم میدارم تا حق او بقدر امکان ادا شده باشد ضمناً خوانندگان عزیز بروزگار ناگوار و زندگی دردناک مردان فاضل و دانشمندی که در این کشور گرد تملق و چاپلوسی نگشته اند پی ببرند.

« آقا محمدعلی » از مردم صاحب عنوان جهرم و مردی سخی الطبع و درسلک روحانیت بود، در سال ۱۲۸۵ قمری دارای پسری شد که « محمد تقی » نام گرفت و بعدها بتخلص خود « سرائی » شهرت یافت.

پدر سرائی در سال ۱۳۰۲ هجری قمری در گذشت و جز مبلغی قرض چیزی برای بازماندگان خود نگذاشت. سرائی در زمان پدر در جهرم تحصیل دانش میکرد و دو سال پس از مرگ پدر بعزت و بعلت سختی معیشت جهرم را ترک گفته راه شیراز در پیش گرفت و در آنجا ضمن تحصیل معاش بتحصیل دانش مشغول شد و سپس در ۱۳۱۱ قمری بطهران آمد و در منزل « حاج علی محمد جهرمی » شوهر عمه خود منزل کرد، این « حاج علی محمد » از بازرگانان بزرگ تنباکو بود و در واقعه « رژی » برای لغو قرارداد انحصار توتون و تنباکو خیلی فعالیت میکرد و ناصرالدین شاه بهمین علت او را خوب می شناخت « سرائی » براهنمائی « حاج علی محمد » در اوائل ورود بطهران بملاقات ناصرالدین شاه نائل شد و قصیده‌ای بعرض رسانید، شاه او را تشویق کرد و « صله » و « لقب » امیر الشعرا داد و مستمری برای وی مقرر فرمود. سرائی

زندگی مستقلی برای خود ترتیب داد و تا یکی دو سال با سودگی می گذرانید اما حادثه قتل ناصرالدینشاه همچنانکه شیرازه مملکت را از هم گسیخت شیرازه زندگی «سرائی» را هم پاره کرد و حقوق او قطع شد و بسختی و پریشانی افتاد.

رباعی زیر را در همین وقتها گفته است:

شاهی که بروزگار بی همتا بود

هنگام سخا دست و دلش دریا بود

اوگشت شهید و قطع شد روزی ما

هرچندکه روزی ز خدای ما بود

«سرائی» در ۱۳۱۴ قمری سفری بشیراز و جهرم رفت چند ماه در جهرم و قریب یکسال ونیم در شیراز ماند ولی در شیراز هم معیشتش مختل و روزگارش پریشان بود ناچار بطهران مراجعت کرد.

نامه و قصیده برای مظفرالدینشاه نوشت و برای بهبود زندگی بی سامان خود کمک خواست، شاه «سرائی» را بعنوان شاعر رسمی آستانه قدس رضوی روانه خراسان کرد و خرج سفری باو داد.

در آستان قدس برای «سرائی» مسکن و حقوق تعیین شد و از نو زندگی او مختصر سر و سامانی یافت، شنیده ام شعری در آستان قدس از سرائی نقش شده است که یادگار این دوره از زندگی او میباشد.

انتظار دارد آقایان ادبای مشهد این شعر را برای درج در مجله ارمغان و تکمیل این مقاله بفرستند، سرائی چند سال باین منوال گذرانید و در مشهد شهرت بسیار یافت.

اما او معتاد بخوردن (عرق) بود و در آغاز کار خیلی محرمانه (عرق) مینخورد ولی کم کم بی پروائی کرد و راز وی فاش شد و این خیلی مشکل بود که در محیط مذهبی مشهد شاعر رسمی آستان قدس تظاهر بقرخوری بکند.

بهمین دلیل جمعی از خادمان متنفذ آستان قدس بمخالفت وی برخاستند و او که فطرتاً مردی تندخو بود بمعترضان پرخاش میکرد و آنها را هدف تیغ قلم و تیر زبان قرار میداد و هر روز بتندخوئی او افزود تا عاقبت کارش در آستان قدس متزلزل شد و از خدمت معاف گردید در این وقت راه طهران را در پیش گرفت و باز پس از اندک مدتی «هوای مسکن مألوف و عهدیاری قدیم» او را بشیراز و جهرم کشانید. پس از بازدید از جهرم در شیراز رحل اقامت افکند ولی شیراز همان شیراز چند سال پیش بود که قدر سرائی را نمی شناخت و سرائی از شهر و همشهریان خود بسیار دلتنگ بود چند بیت از يك شکوائیه که در آن ایام گفته در دست است و کدورت خاطر سرائی را از همشهریانش حکایت دارد :

افسالم کار شد . بتر از پارم	تا سال نو چگونه بود کارم
منحوس گشته اختر مسعودم	در خواب رفته طالع بیدارم
وزنی نمانده است در ایاتم	قدری نمانده است در اشعارم
نه مه فز و تتر است که در شیراز	افکنده است طالع بدبارم
يك چند درد یار خراسان رفت	صیت سخن بگنبد دوارم
ایدون بملك پارس ز بدبختی	سر گشته گرد خویش چو بر گارم
من نو گل حدیقه فضلم ليك	در چشم خنفسا صفتان خارم
با این ملال و حال پریشانم	کاشفته همچو طره دلدارم
این دولت من بس است که نشنیده است	کس بوی فقر و فاقه ز اشعارم
زین خواجگان سفته دون همت	حاشا اگر که چشم طمع دارم
کی بر عطایشان بود امیدم	من کز لقای ایشان بیزارم

این سفر هم در شیراز بسرائی بسیار سخت گذشت .

در همین هنگام دانشمند و خطیب بزرگ ابوالحسن میرزا قاجار (شیخ الرئیس)

بشیراز آمد و عازم طهران بود

سرائی با و روی آورد و گفت .

در ملك فارس راه ندارم بهیچكس

اینك پناه درگه شیخ الرئیس بس

شیخ الرئیس درحق او احسان کرده ووی را بتهران آورد .

سفرتهران این بار برای سرائی مشقت بار بود ، آشفتنکی اوضاع کسی را مجال نمیداد که بسرائی توجه کند ناچار پیروی قریحه هزال خود بسرودن شعرهای هجو و هزل درباره بزرگان پایتخت می پرداخت و غالباً در برابر این شعرها کتکی نوش جان میکرد . چنانکه وقتی نیر الدوله حاکم طهران شد سرائی بمجلس او درآمده گفت .

نیرالدوله و حکومت ری ؛ خبط ای دور آسمان تاکی ؟

این و قرب ملوک؟ به به به ! این و حسن سلوک؟ هی هی هی !

نیرالدوله هم بدون آنکه پیریشان روزگاری «سرائی» بیندیشد دستور داد او را چوب مفصلی زدند ، سرائی بمشروطه و مشروطه خواهان خوشبین نبود و ایسن يك بیت که از اواباقی است معرف عقیده سیاسی وی میباشد .

لعن خدا بفرقه مشروطه خواه باد      وین نام از جریده گیتی سیاه باد

«سرائی» رفته رفته بر اثر اصرار در عرق خوری و کشیدن «چرس» کارش بجنون

کشید . «مرحوم عارف» علت جنون سرائی را چنین مینویسد :

( شعری در هجو قوام السلطنه ساخت که فقط مصرع اول آن در نظر مانده است :

وزیر داخله تا شد وزیر مدخوله : این هجو از گوشه و کنار بگوش وزیر رسید

شبی امیرالشعرا را بخانه اش بردند و بنک و باده با خورانده و چه حالی بسرش آوردند

قلم از شرحش عاجز است ، بعد او را با آن حال بمعبر عام انداخته و يك بطری عرق نیز

بالای سرش گذاشتند ، فردای آنشب بیچاره امیرالشعرا چشم کشوده خود را در نظمی

دید همان مستی او را بوادی جنون رهنمون گردید)

از این بس زندگی سرائی صحنه های بسیار رقت باری است شخصی بنام «شیخ

حسن» معروف به «شمر» که گویا از روضه خوانهای معروف و همه جا بر و بوده است

سرائی را بمجلسهای خصوصی اعیان برده او را اسباب تفریح خاطر پولدارهای احمق

و وسیله کلاشی خود قرار میداده و فقط جیره مختصری که يك بطری عرق و قدری خوراکی بوده بوی میداده است عاقبت سرائی از این مشقت و عذاب بستوه آمده بسوی خراسان رفت و بار دیگر در مشهد اقامت گزید اما چه اقامتی؟ روزها گرد شهر میکشت و شبها در قهوه خانه‌ها میخوابید و بامختصر پولی که بعضی آشنا یا نش ترحمماً باو میدادند قوت لایموتی تحصیل میکرد. شخص موثقی که در این هنگام او را در مشهد دیده است میگفت: در تابستان جلومسجد گوهر شاد بودم چند نفری که گرد من بودند کسی را از دور نشان داده گفتند سرائی، سرائی وقتی جلو آمد مرد ژولیده‌ای بود باموهای آشفته و کثیف و تن برهنه فقط يك شلوار پیا داشت و يك خورجین (چنته یا چنتا) با ریسمانی ضخیم بشکل حمایل بکمر بسته بود خیلی غیر عادی حرکت میکرد و این شعر را با خود تکرار مینمود:

ما که ترك مراد خود گفتیم در ره دوست هر چه بادا باد

سرائی چند سال بهمین منوال در مشهد گذرانیده سپس بنیشابور رفت. در آغاز سردار ساعد حاکم نیشابور بحال پریشان اورقت آورده با وی محبت کرد و اطابق و وسیله مختصر معیشتی برای او فراهم داشت، پس از عزل سردار ساعد وضعیت زندگی سرائی در نیشابور بدتر از مشهد شد، شبها در قهوه خانه‌ها میخوابید و روزها برای تهیه چند ریال پول در کوچه و بازار می‌گشت و از مردم نادان خفت و خواری میدید، در یکی دو سال آخر عمر کار بیچارگی «سرائی» بانجا رسید که او را در قهوه خانه‌ها هم راه نمیدادند و شبها در گورستان نیشابور بیتوته میکرد. سرانجام پس از طی يك زندگی پر ملال در سال ۱۳۴۴ قمری در نیشابور مرد و در همان قبرستانی که شبهای سال آخر زندگی خود را در آنجا میگذرانید بخاک سپرده شد و از این محیط ادب-کش و نادان پرور خلاصی یافت.

سرائی در تمام مدت عمر متاهل نشده و فرزندی نداشته است، او شاعری هزال است و جز یکی دو مدح که برای ناصرالدین‌شاه و مظفرالدین‌شاه گفته کسی را نستوده و بلکه همه رجال را هدف تیر «هجو» قرار داده و همین قریحه هزالی بیشتر سیه -

روزیهای او را فراهم آورده است. سرائی طبعش در شعر مقتدر بوده بخصوص در هجو ابتکار و ظرافتی بکار میرده است. او تحصیلات متداول و مقدمات عربی را در جهرم و علوم شعری را در شیراز آموخته و در مشهد بمطالعه تاریخ و غور در طریقه عرفان پرداخته است آثار جوانیش غزل و قصیده و قطعه های مختلف بوده و آثار او آخرش همه «هزل و هجو» است و تقریباً همه آثار او از میان رفته بعضی از «هجویات» و چند شعر که از او باقی است قدرت و ظرافت طبعش را حکایت دارد.

این قطعه را ذیل عکس خود نوشته که معروف است و نهایت لطافت را دارد.

چه رنج می بری از بهر عکس ای عکاس

که خون گری اگر آگه شوی ز احوالم

ز عمر رفته چهل سال بنده را لیکن

دچار کرده بصد رنج این چهل سالم

مرا چه سود بود بعد مرگ ازین تمثال

جهان چه کرد بمن، تا کند بتمثال ؟!

این رباعی شیرین هم از اوست :

شوخی که سرمزه او نیست تراست

یا قوت لبش اگر درشت است چه باک

این يك بيت را هم که از فرط لطافت بصد ها شعر میارزد «عارف» بنام سرائی

یادداشت کرده و از خود سرائی شنیده است :

چه آشنانگی داری ای دمیده غزال

من (ابراهیم صفائی) ضمن تحقیق حال «سرائی» از فرط تأثر این رباعی را گفتم :

درسوگ ادب بنال ای مرد ادیب

کز صرصر جهل کشته شد شمع ادب

وز گرسنگی مرد در دین ملک ادیب

پایان